

آیا هدف‌های انقلاب محقق شده است؟

حبیب‌الله پیمان

آیین، ش ۱۹ و ۲۰، بهمن و اسفند ۱۳۸۷



چکیده: آقای پیمان با مقایسه دو انقلاب مشروطه و بهمن ۵۷ سعی دارد تا عدم موفقیت هر دو انقلاب را در رفع عقب‌ماندگی و حرکت ایران به سوی عدالت، آزادی و دموکراسی بیان کند. وی علت عمده این ناکامی را بررسی کرده و معتقد است آگاهی ما از تمدن غرب و پیشرفت آن و همچنین آگاهی ما از عقب‌ماندگی خود و علل آن گرچه آگاهی کاملی است، اما در حوزه ذهن محدود شده و به مرحله امتزاج آگاهی با هستی و شخصیت و محرک‌های رفتاری نرسیده است. چاره کار این است که با اقدامات فرهنگی زمینه این عجین شدن آگاهی و عمل فراهم آید و سپس اقدامات عملی در تحقق آزادی، عدالت و دموکراسی انجام شود. نویسنده ضمن بحث، نیم نگاهی هم به غرب به عنوان جامعه پیشرفته آرمانی دارد.

انقلابیون مشروطه خواه رویکردی دموکراتیک به حل مسائل و اداره کشور داشتند. انقلاب بهمن ۵۷ نیز با تفاوت‌هایی مرتبط با ماهیت و خاستگاه بخشی از نیروی رهبری کننده آن، در مجموع دموکراتیک بود. پیش‌نویس اول قانون اساسی نیز با همین رویکرد تدوین و آماده شد. در هر دو مورد، حادثه‌ای که به انحلال نظام نوین و القای قوانین اساسی و بازگشت سلطنت استبدادی بینجامد، رخ نداد. قانون اساسی مشروطیت با تجدیدنظرهایی در سال ۱۳۳۸ تا سقوط سلطنت پهلوی رسماً معتبر بود. قانون اساسی انقلاب دوم نیز با تجدیدنظرهایی مشابه تا این لحظه معتبر و مبنای اداره کشور است. با این حال رأی اکثر متفکران و صاحب‌نظران بر این است که در طول هفتاد سالی که از عمر مشروطیت گذشت،

جز در برهه‌های بسیار کوتاه، از روابط و مناسبات دموکراتیک و برخی ظواهر و نمایش‌ها اثری مشهود نیست. در این سی سال هم که از عمر دومین انقلاب می‌گذرد، باز هم همان‌ها از فقدان دموکراسی در کشور شکایت دارند و اگر هر آنچه را هست، نمایش دموکراسی عنوان نکنند، حداکثر از یک دموکراسی ضعیف و سطحی سخن می‌گویند. ضمناً می‌دانیم که در هر دو انقلاب، خواست عدالت با آزادی همراه بود. خواست سوم مطرح در هر دو انقلاب، توسعه و پیشرفت برای غلبه بر فقر و عقب‌ماندگی بوده است.

در عصر مشروطیت، یک نهضت ملی و دینی برای تأسیس و توسعه صنایع ملی و افزایش تولیدات داخلی، هم برای رهایی از سلطه بیگانگان و هم تقویت بنیه اقتصادی و معیشتی مردم و پیشرفت و ترقی کشور، به راه افتاد. اما عمر این تلاش‌ها، کوتاه بود و توسعه حقیقی و درون‌زا همانند شعار آزادی، عدالت و دموکراسی، بعد از هر دو انقلاب، عملاً به فراموشی سپرده شد؛ هرچند کلمات آن‌ها از ادبیات سیاسی و حتی سخنرانی‌های مسئولان حکومتی حذف نگشت.

در توضیح علل این ناکامی‌ها بسیار گفته و نوشته‌اند. مداخله قدرت‌های استعماری روس و انگلیس در جریان انقلاب مشروطیت، محدود به پیش از پیروزی آزادی‌خواهان نبود. این مداخلات تا انقلاب ۵۷ ادامه یافت. در این مدت ردپای قدرت‌های استعماری روسیه و انگلیس و بعداً آمریکا، در حوادث و کودتاهای صورت گرفته بر ضد دموکراسی و حاکمیت ملی کاملاً مشهود است. اما در دوره سی ساله بعد از انقلاب بهمن ۵۷ تا امروز، جز در برخی حوادث یکی دو سال اول، بیگانگان امکان هیچ نوع مداخله مستقیم نیافتند. با وجود این، به نظر می‌رسد که حتی در غیاب این عامل مزاحم نیز در امر تحقق دموکراسی، عدالت، صلح و توسعه پایدار، پیشرفت قابل توجهی حاصل نشده است.

هرچند در این دوره هم می‌توان به جنگی اشاره کرد که از خارج بر کشور و انقلاب تحمیل شد و بنا به عقیده بسیاری از تحلیل‌گران، در انحراف انقلاب از مسیر اصلی و قربانی شدن شعارهای آن، فوق‌العاده مؤثر واقع شد. با وجود این تنها با تکیه بر عامل خارجی نمی‌توان از علل ناکامی این دو انقلاب توضیح قانع‌کننده‌ای به دست داد. با گذشت بیست سال از خاتمه جنگ، چه اندازه در زمینه‌های چهارگانه فوق پیشرفت حاصل شده است؟ اگر این پیشرفت چشمگیر نیست، باید به جست‌وجوی موانع داخلی پرداخت. پیش از این به عواملی نظیر بروز تفرقه و نزاع و کشمکش در صفوف نیروهای انقلابی، کارشکنی یا غلبه

نیروهای ارتجاعی، جاه‌طلبی و سودجویی نخبگان، ناآگاهی و کم‌اطلاعی مردم و فقدان همبستگی و ضعف احزاب و سازمان‌های سیاسی و صنفی، ضعف جامعه مدنی، ناپایداری و شکنندگی توده‌ها در عرصه مقاومت در برابر سختی‌ها و موانع، غلبه عصبیت‌های گروهی، فرقه‌ای - مذهبی، ایدئولوژیک و قومی، اشاره کرده‌اند.

به نظر من این‌ها عوامل ثانوی هستند و باید ریشه‌یابی شوند. همه کنشگران عرصه‌های سیاست و انقلاب این عوامل را می‌شناسند و در انتقاد از یکدیگر به وجود آن‌ها در رفتار رقبای خود و گاه در عملکرد خویش اشاره کرده‌اند. اما چون فرصتی دیگر برای اقدام فرامی‌رسد و جنبش‌های اجتماعی یا انقلاب جدیدی رخ می‌دهد، با شگفتی تمام شاهد تکرار همه رفتار و حوادثی هستیم که پیش‌تر به عنوان عوامل شکست جنبش‌های پیشین، جمع‌بندی و برجسته شده بودند. آیا باید منتقدان را به بی‌صدافتی متهم کرد؟

چنین اتهامی به کسانی که زندان‌ها و شکنجه‌ها را تحمل کردند، نمی‌چسبد. به نظر من اکثر این نقدها، صادقانه نگاشته شده‌اند، ممکن است گفته شود آن‌ها خود را به آن نتیجه‌گیری‌ها و عبرت‌ها ملتزم نمی‌کنند. یا وقتی در موقعیت قرار می‌گیرند، ناخودآگاهانه از آن‌ها غافل می‌مانند.

این دوگانگی میان گفتار و کردار، محدود به نخبگان سیاسی و کنشگران صحنه‌های انقلاب نیست، بلکه اکثریت توده‌های پشتیبان انقلاب‌ها نیز وقتی امواج شور انقلابی فرو می‌نشیند، رفتاری مغایر با ارزش‌های دموکراتیک، عدالت و انصاف، صلح و مدارا و توسعه پایدار نشان می‌دهند. این دوگانگی در موارد اندکی، ناشی از ناآگاهی از اصول مزبور است. اما چرا نمی‌توانند کرداری منطبق با آنچه بر زبان می‌آورند، از خود بروز دهند؟ این معمایی است که سعی این مقاله در گشودن آن به کار رفته است.

پایه این بحث بر تمایز میان دو نوع آگاهی، یکی ذهنی و دیگری وجودی، مبتنی است. آگاهی ذهنی زمانی پدید می‌آید که ذهن در برابر واقعیتی قرار می‌گیرد، آن را مشاهده و نمودهای آن را احساس و سپس با ذهن خود ادراک می‌کند. نتیجه این نوع شناخت، نوعی آگاهی به مثابه «داشته‌ای» است که ذهن در خود ذخیره می‌کند؛ رابطه و نسبت این آگاهی با خود فرد (فاعل شناسایی)، ارتباط و نسبتی کاملاً ذهنی (سوبژکتیو) است. به همین خاطر تأثیر آگاهی‌های جدید تنها محتویات ذهن را در بر می‌گیرد. منش و رفتار فرد اغلب از این تأثیر برکنار می‌ماند. نوع دیگر آگاهی که در جریان درگیری خودآگاهانه (وجودی) فرد با

پدیده حاصل می‌شود، از جنس خود آگاهی است و از این رو رابطه و نسبت آن با شخص، محدود به داشته‌های ذهنی نیست، بلکه با علایق زیستی و محرک‌های عمیق رفتاری وی می‌آمیزد، آن‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد و متحول می‌کند.

با این توضیح کوتاه، به تجربه دو انقلاب و علل ناکامی در تحقق اهداف آن‌ها، باز می‌گردیم. در این جا منظور، آن دسته عواملی هستند که به رفتار فعالان سیاسی از نیروی رهبری تا توده‌های پیر و آن‌ها مرتبط می‌شوند. همان‌ها که در اشکال مختلف شتاب‌زدگی در تشخیص و داوری و نیل به هدف، که منجر به مرحله‌سوزی و عدم رعایت سنت‌های حاکم بر تغییرات اجتماعی می‌شود، بسنده کردن به اطلاعات اندک و محدود و شناخت سطحی حوادث، افراط و تفریط، ضعف ثبات و پایداری در برابر شرایط دشوار، برخوردهای بیشتر عاطفی و کمتر عقلانی، تنگ‌نظری و خودشیفتگی در مناسبات انسانی، مهم‌تر از همه غلبه واکنش‌های سه‌گانه، ستیز و خشونت یا تسلیم و وابستگی و یا انفعال و گریز، ظهور دارند. این نوع کنش‌ها، همه ماهیتی دفاعی (گریزی و کودکانه) دارند و در شرایطی بروز می‌کنند که فرد نسبت به موقعیت خود و رابطه حقیقی‌اش با واقعیت‌ها، خود آگاهی تاریخی ندارد.

می‌دانیم که عصر جدید تاریخ اجتماعی سیاسی ایران، تحت تأثیر مواجهه با تمدن و فرهنگ نوین غرب آغاز شد؛ پدیده‌ای که برای ایرانیان به کلی بی‌سابقه بود و با معیارها و پیش‌زمینه‌های ذهنی‌شان فهم نمی‌شد. زمان زیادی لازم نبود تا به برتری غلبه‌ناپذیر غربی‌ها در همه عرصه‌های رقابت اقتصادی، نظامی، سیاسی، علمی و فنی پی ببرند.

چندین قرن از عصر شکوفایی و سرزندگی علمی و فرهنگی ایران می‌گذشت. در این مدت رکودی سنگین، استعداد‌های خلاق فکری و فرهنگی مردم ایران را به بند کشیده بود. آخرین شعله‌های اندیشه فلسفی متعلق به صدرالدین شیرازی، زیر سلطه و فشار به حاشیه رانده شده، در لای صفحات کتاب‌ها و یا محفل‌های کوچک درسی، محبوس و از هر گونه تأثیرگذاری در حیات فکری، فرهنگی، سیاسی و معیشتی جامعه برکنار مانده بود. در نتیجه وقتی آن مواجهه سرنوشت‌ساز رخ داد، مردم ایران سلاح و ابزار فکری و فلسفی (عقلانیت) لازم برای شناخت و نقد تمدن و اندیشه مدرن غرب را در اختیار نداشتند. بالاتر از آن، زمان زیادی از عادت به اندیشه‌ورزی و حل مسئله و جسارت کشف ناشناخته‌ها و نوآوری و ابداع می‌گذشت، به جای آن، تقلید از گذشتگان، اذهان مردم را به تنبلی و تابعیت صرف و وابستگی معتاد کرده بود.

تنها اخباری اندک و پراکنده توسط سیاحان و سفرا و مأموران، به گوش می‌رسید. تا روزی که امواج حاصل از آن تحولات اوج بیشتری گرفت و دامن گسترده و مرزهای سیاسی و جغرافیایی میان غرب و شرق را در هم نوردید و بی‌خیال‌ترین‌ها را نیز هراساند.

تمهیدات و حيله‌ها و معيارها و روش‌هایی را که برای مهار کردن آن قدرت اسرارآمیز و اهریمنی که همزمان چون آهن‌ربایی فوق‌العاده نیرومند، به خود جلب می‌کرد و چون غول هراسناکی می‌ترساند، به کار بردند، اثربخش نیافتند. در ضمن بی‌اعتنایی نسبت به آن نیز ممکن نبود، چون اگر هم نمی‌خواستند با آن ارتباط و مرادده‌ای داشته باشند، طرف مقابل دست بردار نبود. به تدریج از توهم دیرپایی که از قدرت‌ها و برتری‌های خویش داشتند، خارج شدند و تصاویر ذهنی‌شان درباره‌ی خود و جهان پیرامون و رویدادهای آن، فرو پاشید. به همین خاطر مردم ایران در این قرن‌ها، در بیرون از تاریخ خود به سر می‌بردند، یعنی فاقد خودآگاهی تاریخی بودند. این کمبود اجازه نمی‌داد ریشه‌های وجودی خود را، به عنوان یک ملت که توانسته است نزدیک به سه هزار سال موجودیت خود را از میان امواج سهمگین حوادث سخت و ویرانگر عبور دهد، با تولیدات علمی و فرهنگی و بازآفرینی هستی ملی و اجتماعی خویش، آن را از اضمحلال و نابودی حفظ کنند. ناخودآگاهی تاریخی مردم ایران و پیشاپیش آن‌ها، نخبگان عرصه‌های فرهنگ و سیاست، باعث شد در یکی از حساس‌ترین برهه‌های تاریخی، از دسترسی به سرمشق‌های اولیه دوران بلوغ و آفرینندگی و میراث فکری و فرهنگی اصیل خود محروم بمانند.

در نتیجه حال کسی را داشتند که در شبی ظلمانی در میان امواج متلاطم دریا گرفتار آمده است. نه توان مقابله با امواج را دارد و نه فانوسی، ساحل نجات را در برابرش روشن می‌کند. در چنین وضعیتی برای حفظ موجودیت و دفاع از کیان سرزمین و تمامیت ارضی و هویت ملی و فرهنگی که با هر ضربه بخشی از آن به غارت می‌رفت و پایه‌های آن سست‌تر می‌شد، چاره‌ای جز توسل به شیوه‌های کهن باقی نمی‌ماند. از این رو در وهله اول نخبگان آگاه و دردمند کشور با یک قیاس ساده صوری، هر آنچه را نیروی مقابل داشت، رمز نیرومندی و پیروزی و هر آنچه را خود داشتند، علل ناتوانی و ناکامی خویش تلقی کردند. سپس طبق عقلانیتی از این سنخ، نتیجه گرفتند که برای نیرومند شدن، باید از همه داشته‌های خودی که عامل ضعف و شکست هستند، فاصله بگیرند و از هر آنچه موجب برتری و پیروزی دشمن است، پیروی کنند.

بر اساس این جمع‌بندی سطحی، وارد کردن و استفاده از کالاها، اشیاء و ابزار مدرن، شروع و به اقتباس از نظامات اداری، نظامی و مالی تسری پیدا کرد و سرانجام در آستانه انقلاب مشروطه، به نمونه‌برداری از ساختارهای سیاسی و نوین، یعنی دموکراسی و حکومت قانون انجامید. بعدها لایه‌های بیشتری از مظاهر سیاست، فرهنگ، علم و اندیشه مدرن، ترجمه شدند و برای پیروی، مدل قرار گرفتند. این روش در پیشبرد امر توسعه و نوسازی جامعه، یکی از مهم‌ترین عوامل درونی عدم موفقیت در تحقق هدف‌های هر دو انقلاب یک صد سال اخیر است؛ به این دلیل که اولاً در این کار، تفاوت‌های ساختاری و فرهنگی شرایط تاریخی جامعه ایران و جوامع مدرن غرب مورد توجه جدی قرار نگرفتند و ثانیاً چون آن ابزار، رویه‌ها، نظامات و اندیشه‌ها در ایران و به دست عنصر ایرانی، تولید و ابداع نشده بودند، کسانی که آن‌ها را به کار می‌بردند، نمی‌توانستند با آن‌ها یگانه و مانوس شوند و مهم‌تر از همه، مورد نقد و ارزیابی قرار گیرند و برای سازگار شدن با شرایط جامعه ایران و ترکیب با میراث فرهنگی و فلسفی ایران، بازسازی شوند. ثالثاً مردم مغرب زمین طی چندین قرن درگیری با معضلات و معماها و موانع و مشکلات فکری، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، قبل از هر کاری به ریشه‌یابی سرچشمه‌های تاریخ و فرهنگ و هستی اجتماعی خود پرداختند و نسبت به تمام آبخوورهای فکری و عناصر اساسی فرهنگ و حوادث آن خودآگاهی پیدا کردند. این خودآگاهی ایشان را در فهم ریشه مشکلات و ماهیت مسائل و معماهایی که ذهن آن‌ها را به خود مشغول کرده بود، یاری نمود و از آن‌جا که خود بی‌واسطه درگیر رویدادها و معماها و حل و فصل آن‌ها بودند، فهمی خودآگاهانه و وجودی نسبت به آموزه‌ها و آفریده‌های فکری و عملی خویش به دست آوردند و به تدریج که شالوده‌های عصر نوین را پی ریختند، با تک تک مصالح و مجموعه نظامات اندیشه‌ای و اجتماعی‌ای که استقرار می‌یافت، احساس یگانگی می‌کردند.

دریافت وجودی به آن‌ها کمک می‌کرد تا در مواجهه با دشواری‌ها و مشکلات تازه و مشاهده ضعف و فتور و نارسایی، به نقد و ارزشیابی پردازند و بازسازی و تکمیل آن‌ها را در دستور کار خویش قرار دهند. آنان بر جردی خود بنیاد و انتقادی تکیه کرده بودند، حال آن‌که نخبگان فکری، سیاسی و اجتماعی ایران، چنین تجربه بی‌واسطه‌ای با اندیشه و نظامات مدرن نداشته‌اند، به همین دلیل از آنها شناخت و جودی ندارند و طبعاً قادر به نقد و بازسازی آن‌ها نیز نیستند.

بازتاب اندیشه ۱۰۷۱۱۲

۱۳۶

اما هدف‌های
انقلاب محقق
شده است؟

قرار داشتن در شرایط رکود فکری، عارضه دیگری هم به وجود آورد که به نوبه خود، در ناکام گذاشتن کوشش‌های انقلابی و اصلاح‌طلبانه یک سده اخیر، عامل مهم و تعیین‌کننده‌ای به شمار می‌رود. می‌دانیم که مردم ایران، ضمن مواجهه و درگیری با قدرت‌های استعماری غرب، با مظاهر فرهنگ و تمدن مدرن آشنا شدند. به همین خاطر پدیده غرب، از همان آغاز دو اثر متضاد بر ذهن و احساس مردم بر جای گذاشت.

از یک سو، پیشرفت‌های غربیان در علوم و فنون و مدیریت عقلانی و دموکراتیک جوامع‌شان، علاقه ایرانیان را به سوی خود جلب می‌کرد و حس کنجکاوی و اعجاب‌شان را برمی‌انگیخت و چشم‌ها را خیره می‌ساخت. از سوی دیگر، با ضربات مهلکی که از ناحیه سیاست‌های استعماری قدرت‌های غربی بر استقلال و حق حاکمیت ملی و تمامیت ارضی و بنیان‌های اقتصاد بومی و فرهنگ ملی وارد می‌آمد، دچار هراس و ترس شدیدی شدند، به طوری که در برابر غرب گرفتار احساس ناامنی و بی‌اعتمادی شدید شدند و ناخودآگاه در موقعیت دفاعی قرار گرفتند. ایرانیان نمی‌توانستند نظاره‌گر ویرانی کشور و محو و نابودی موجودیت ملی خویش باشند و اقدامی برای نجات ملک، میهن و ملت انجام ندهند. اما سرمایه اولیه لازم برای این تأمل و ژرف‌اندیشی را در اختیار نداشتند و دیر زمانی بود که اذهان به بیکاری و مصرف و تقلید عادت کرده بودند.

طبعاً برای انجام این مهم باید صبورانه به جست‌وجو و کنکاش، هم در تجربیات تاریخی خویش و هم در چگونگی تولد دوباره انسان غربی و ظهور تمدن و فرهنگ مدرن می‌پرداختند. آنان یک فرصت طلایی را برای دست زدن به این کار بزرگ از دست دادند، از پیش از روی کار آمدن صفویان، اخباری از غرب به گوش آن‌ها رسید و فرستادگانی از آن دیار به ایران می‌آمدند.

اگر هشیاری و انگیزه کافی وجود داشت، اطلاعات بیشتری از این طریق کسب می‌کردند. علاوه بر این مسلمانان بخش‌های غربی از دیرباز در تماس مستقیم و مراوده و رویارویی با کشورهای اروپایی بودند. این که چرا به موقع توجه‌شان به اهمیت تحولات غرب جلب نشد، توضیحی جز گرفتار بودن در اندیشه‌های خود و نزاع و جنگ دائمی میان قبایل و تلاش شبانه‌روزی برای حفظ خود از آسیب غارت‌ها و قتل‌عام‌ها و ویرانی‌ها متصور نیست. از آن تاریخ تاروکی که رسماً تجاوز و تصرف و استیلا بر این سرزمین‌ها را آغاز کردند، فرصت داشتند تا موقعیت و وضعیت خود را به ویژه در نسبت با تحولات تازه در غرب، باز یابی و

تبیین کنند، اما در نبود یک برنامه سنجیده و مبتنی بر عقلانیتی خلاق و انتقادی، ناگزیر محرک‌ها و سازوکارهای دفاع غریزی (دوره کودکی) که در سراسر سده‌های رکود فکری و غلبه جنگ، کشتار، غارت و آمد و شد نظام‌های مبتنی بر «تغلب» فعال شده بودند، به کار افتادند. ایرانیان با همان شیوه‌های رایج به مقابله شتافتند.

نحوه عمل نیروهای فعال جنبش‌های انقلابی و اصلاحی از مشروطیت تا امروز، بیش از هر چیز در چارچوب این نوع دفاع (غریزی - کودخانه) قابل توضیح است. در یک ردیف رفتاری آمیخته با بی‌صبری و شتاب‌زدگی، خشونت، تمایل به تسلط بر دیگران، خود مطلق بینی و خودشیفتگی و رهبری طلبی و طلب اطاعت و پیروی محض از دیگران.

در ردیف دوم، تمایل شدید به تقلید و تابعیت و وابستگی به مراجع قدرت، تسلیم زور شدن، حق را به فاتحان و زورمندان دادن و مدح و ثنای قدرتمندان را گفتن، هم‌زمان مجذوب و مرعوب کانون‌های اقتدار شدن، از آن‌ها ترسیدن و برای کسب امنیت به آنان پناه بردن.

و در رده سوم، شکنندگی و کم‌طاقتی و انفعال و انزواجویی و پناه بردن به درون و پیوستن به حلقه‌های صوفی‌گری و عرفان‌گریز و زاهدانه و یا هجرت از سرزمین و دور شدن از حوزه اقتدار قدرت‌های مسلط، پیش گرفتن راه و رسم خوش باشی و دم‌غنیمتی و لاقیدی و بی‌مسئولیتی و بی‌دردی، پناه بردن به عالم بی‌خبری ناشی از مصرف مواد مخدر.

در جریان کوشش‌های انقلابی و تلاش‌های جمعی اصلاح‌طلبانه که افراد در معرض انواعی از تهدیدهای فیزیکی، مادی، روحی، عقیدتی، اجتماعی و سیاسی هستند، این واکنش‌ها بروز بیشتری دارند. منشأ این ناامنی رانباید در سیاست‌ها و خشونت‌های نظامات اقتدارگرا و سلطه‌جو محدود کرد. فعالان سیاسی نیز اغلب با رفتار و کنش‌های احساسی و عاطفی (و کودخانه) در همراهان خود تولید احساس ناامنی و بی‌اعتمادی می‌کنند. تنها مواجهه خودآگاهانه با موقعیت‌ها و تهدیدهاست که موجب می‌شود افراد به جای پیروی از سرمشق‌های دفاع کودخانه، با تأمل و دوراندیشی و به یاری استعدادها و خلاق خویش و ایجاد و تقویت همکاری و همبستگی‌های انسانی، بر ناتوانی‌های فکری و عملی خویش چیره شوند و با رویکردی مثبت و سازنده (خلاق)، آمیخته با عواطف مهرآمیز و عاشقانه و تحکیم و تقویت روابط مبتنی بر اشتراک و برابری و تعامل‌های فکری مثبت با دیگران، هم در درون خویش از اعتماد به نفس سرشار و هم در شبکه روابط متقابل مبتنی بر تولید ارزش‌های مثبت، عدالت، انصاف، صلح و دوستی از امنیت حقیقی بهره‌مند شوند.

خلاصه بحث

۱. در میان عواملی که مانع تحقق هدف‌های انقلاب شدند، آن‌ها که در جامعه و فرهنگ ریشه دارند، نسبت به عوامل بیرونی از اهمیت و اولویت بیشتری برخوردارند و جنبه‌مبنایی دارند.

۲. از میان عوامل داخلی، رفتار کنشگران اجتماعی، سیاسی و فکری که نیروی فعال انقلاب و جنبش‌های اجتماعی، اصلاحات و توسعه هستند، ضمن آن‌که بیشترین تأثیر را در ناکامی جنبش‌ها گذاشته است، کمتر از همه مورد توجه و کنکاش قرار گرفته است.

۳. خاستگاه آن دسته از رفتارها و مناسبات اجتماعی و سیاسی میان فعالان سیاسی و اجتماعی که برای پیشبرد و تحقق هدف‌های انقلاب با اصلاحات زیان‌آور و یا مخرب محسوب می‌شدند، عبارت‌اند از:

الف) شناخت بسیاری از اصول و ارزش‌های دموکراسی و عدالت، توسعه پایدار، صلح و مدارا، صرفاً ذهنی است. متفکران ما با آن‌ها از طریق ترجمه و مطالعه تولیدات و تجربیات دیگران آشنا شده‌اند و شخصاً آن‌ها را در روابط و مناسبات زیست اجتماعی، فکری و معنوی، مادی، اقتصادی و سیاسی با دیگران تجربه نکرده‌اند. بنابراین با آن ارزش‌ها احساس یگانگی نمی‌کنند؛ به دیگر سخن، شخصیت و منش (وهستی) فردی و اجتماعی‌شان در بستر یک پیوند عملی و خودآگاهانه (پراگسیس) با آن‌ها شکل نگرفته و پرورش نیافته است. به همین خاطر به‌رغم باور ذهنی، در عمل قادر به تحقق آن‌ها در مناسبات اجتماعی-سیاسی و مادی میان خود نیستند.

ب) در شرایط و وضعیت نامنی که ذیل نظامات اقتدارگرا پیوسته باز تولید می‌شود، فعالان سیاسی و اجتماعی به دلایلی که به خاستگاه تاریخی تکوین جنبش‌های بیداری و تولد جامعه روشن فکری در یک صد سال پیش مربوط می‌شود، اغلب واکنش‌های دفاعی (غریزی-کودکانه) و نه عقلانی و خودآگاهانه پیش می‌گیرند و راهبردهایی همساز با این نوع واکنش دنبال می‌کنند که نه فقط به باز تولید خشونت در جامعه کمک می‌کند، بلکه مناسبات آن‌ها را با یکدیگر و با گروه‌ها و سازمان‌های همسو نیز ناامن و بایبی اعتمادی همراه می‌سازد و در نتیجه، صفوف متحد آن‌ها را تجزیه و متفرق می‌کند و در نزاع و چالش با یکدیگر قرار می‌دهد.

این مقاله از چند جهت قابل تأمل و بررسی است:

۱. آقای پیمان در یک ارزیابی کلی از سه دهه عمر انقلاب اسلامی محتاطانه عقیده خود را از قول «اکثر متفکران و صاحب نظران» چنین عنوان می‌کند که «در این سی سال هم که از عمر دومین انقلاب می‌گذرد، باز هم همان‌ها از فقدان دموکراسی در کشور شکایت دارند و اگر آنچه راهست نمایش دموکراسی عنوان نکنند، حداکثر از یک دموکراسی ضعیف و سطحی سخن می‌گویند». و پس از چند سطر می‌افزاید «توسعه حقیقی و درون‌زا همانند شعار آزادی، عدالت و دموکراسی بعد از هر دو انقلاب عملاً به فراموشی سپرده شد، هر چند کلمات آنها از ادبیات سیاسی و حتی سخنرانی‌های مسئولان حکومتی حذف نگشت».

پرسیدنی است این «متفکران و صاحب نظران» کیستند و کجا و کی این نظر از طرف اکثر آنها گفته شده که ایشان مدعی آن هستند. آیا این متفکران و صاحب نظران داخلی هستند یا خارجی؟ اهداف سیاسی دارند یا علمی؟ خصمانه می‌اندیشند یا واقع بینانه؟ هرچه باشد این سخنان نه از سر دلسوزی است و نه مطابق با واقعیت موجود است و نه مطابق با تحقیق دقیق.

در این مقاله هرچه نقص، ضعف و کوتاهی است، به انقلاب اسلامی ایران نسبت می‌دهد، همان دم نیم‌نگاهی هم به آزادی، عدالت و دموکراسی در غرب دارد و آن را به عنوان الگویی آرمانی و موفق در نظر می‌گیرد. پرسیدنی است آیا حکومتی که از صدر تا ذیل آن مستقیم یا غیر مستقیم همه با رأی مردم انتخاب می‌شوند و آزادی بیان و قلم تا حدی است که می‌توان در نقد همه چیز و همه‌کس قلم زد و داد سخن داد، فاقد آزادی و دموکراسی است؟ این را با حساسیت برخورد شدید غرب به ویژه مهد آزادی (فرانسه) با پوشش اسلامی دانشجویان و گاهی اخراج آنها و نیز تعیین رئیس جمهور ابرقدرت دنیا با حکم قاضی در کنار هم بگذارید تا مفهوم دوگانه دموکراسی و آزادی را دریابید.

۲. نویسنده مداخله مستقیم خارجی را پس از انقلاب جز در برخی حوادث یکی دو سال اول انکار کرده و معتقد است با وجود غیاب این عامل مزاحم، پیشرفت قابل توجهی نداشته‌ایم. وی سپس به جنگ اشاره کرده و می‌افزاید «بنا به عقیده بسیاری از تحلیل‌گران در انحراف انقلاب از مسیر اصلی و قربانی شدن شعارهای آن فوق‌العاده مؤثر واقع شد». این نگاه به انقلاب و انقلابیان و جریان جنگ بدبینانه‌تر از دیدگاه متخاصمان و بدخواهان

کشور و انقلاب است؛ زیرا بدخواهان انقلاب نیز به پیشرفت سریع و قدرت‌گیری اقتصادی و نظامی و همچنین تثبیت سیستم سیاسی منحصر به فردی که امام راحل علیه السلام معمار آن بود و نیز گسترش این دیدگاه و رویکرد ملت‌های مختلف به آن اذعان دارند و درست به همین دلیل است که همیشه در طول دوران پس از انقلاب هدف نقشه‌ها و اقدامات خصمانه ایشان بوده‌ایم.

و برخلاف ادعای نویسنده محترم که آن را به «بسیاری از تحلیل‌گران» نسبت داده، جنگ تحمیلی موجب انحراف انقلاب اسلامی از مسیر اصلی و قربانی شدن شعارهای آن نشده است. این جنگ گرچه راه را ناهموار کرده و از سرعت حرکت به سمت اهداف کاست، اما کارکرد پنهان آن مصمم‌تر کردن انقلاب و کشور و مردم برای جدیت بیشتر در رسیدن به استقلال و خوداتکایی بود. توجه داشته باشیم که اهداف انقلاب اسلامی به طور خلاصه در شعار استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی متبلور است. ما برای حفظ این اهداف پای فشرديم که جنگ بر ما تحمیل شد، وگرنه با افتادن در دامن شرق یا غرب می‌توانستیم از این جنگ جلوگیری کنیم. ما بین حفظ استقلال و تحمل جنگ تحمیلی و بین وابستگی و حفظ آرامش در سایه دیگران (عدم استقلال که منجر به نابودی آزادی نیز می‌شود) اولی را برگزیدیم. اهداف انقلاب باعث شد ما مشقت جنگ را بر خفت و وابستگی ترجیح دهیم. بنابراین وقوع جنگ بیانگر پافشاری ما بر حرکت در مسیر اصلی انقلاب و ادامه آن نشان‌دهنده جدیت ما در استمرار این راه است.

۳. نکته اساسی مقاله مذکور که جانمایه کلام نویسنده نیز می‌باشد این است که دو نوع آگاهی وجود دارد: یکی ذهنی و دیگری وجودی. در اولی آگاهی ما تنها در ذهن است و افزایش آگاهی‌ها تنها اطلاعات ذهن ما را اضافه می‌کند؛ اما در دومی آگاهی‌های ذهنی ما با وجود و شخصیت ما امتزاج می‌یابد و در عمل و رفتارمان متبلور می‌شود. ایشان دو مطلب را مبتنی بر این مقدمه بیان می‌کند.

الف) آگاهی‌های ما ایرانیان ذهنی است و به مرحله امتزاج آن با شخصیت نرسیده است، اما در اروپا چنین امتزاجی رخ داده است؛

ب) استمرار وضع فعلی ایران تنها به باز تولید خشونت و تفرقه و نزاع و چالش منجر می‌شود، بنابراین راه چاره در زمینه‌سازی برای آن امتزاج و سپس حرکت در مسیر پیشرفت است.

این سخن ظاهراً درصدد القاء این است که ما در ایران از نقص‌ها، ضعف‌ها و علل عقب‌ماندگی آگاهی داریم، اما در عمل کاری از پیش نمی‌بریم و هیچ پیشرفتی نداشته‌ایم. راه چاره این است که الگوی موفق غرب را ترجمه کرده و در اینجا عمل کنیم؛ اما عین آن

نسخه، درد عقب‌ماندگی (توسعه نیافتگی) ما را درمان نمی‌کند. بنابراین باید اقدامات فرهنگی اجتماعی، زمینه‌ساز امتزاج شخصیت اجتماعی ما با آن الگوی آرمانی باشد. آنچه وی پیشنهاد می‌کند در عمل، تطبیق شخصیت اجتماعی ایران با فرهنگ غرب است نه تطبیق فرهنگ غرب با شرایط و ویژگی‌های فرهنگ جامعه ایران. نتیجه مشخص این پیشنهاد پیاده کردن الگوی غرب در ایران پس از زمینه‌سازی فرهنگی است.

آنچه قابل اشاره است اینکه اولاً نویسنده از تغییرات عمده و عمیق در دوره پس از انقلاب (چه در علوم و فنون و چه در نهادهای اجتماعی و سیستم سیاسی و چه موارد دیگر) تغافل کرده و این سه دهه را نیز ادامه دوره عقب‌افتادگی تلقی کرده است. وی حرکت ایران در این سه دهه به سمت جبران این عقب‌ماندگی و موفقیت نسبی آن در این مدت کوتاه را در نظر نگرفته است. در واقع ما در این سی سال الگوی موفق پیشرفت و جبران عقب‌ماندگی را حرکت در مسیر غرب ندانسته‌ایم تا زمینه پذیرش و عمل به آن را فراهم سازیم. بلکه الگوی ما در برون رفت از عقب‌ماندگی و افتادن در جاده پیشرفت، یک الگوی ایرانی اسلامی با شاخص‌هایی متناسب با فرهنگ این سرزمین است؛ الگویی که در آن برای پیشرفت لازم نیست گوشه چشمی هم به قدرت‌های شرقی یا غربی داشته باشیم، بلکه با حفظ استقلال و آزادی و در قالب نظام جمهوری اسلامی به سمت موفقیت و پیشرفت حرکت می‌کنیم. بدیهی است که این استقلال، هیچ منافاتی با ارتباط کشورمان با کشورهای دیگر ندارد. استقلال ما در عدم وابستگی ما در تصمیم‌گیری‌هاست نه در قطع ارتباط با سایر کشورها.

آنچه مورد انتقاد نویسنده است این است که چرا ما آن الگویی را که ایشان موفق می‌داند انتخاب نکردیم. ایشان فکر می‌کند تنها راه پیشرفت، رفع عقب‌ماندگی و امنیت و رفاه اجتماعی، الگوی غربی است. در حالی که این فکر مدت‌هاست که از میان عموم روشن‌فکران دینی و توده مردم رخت بر بسته و مطرود است.

با تأسف باید گفت که نگاه نویسنده به علل عقب‌ماندگی ایران، همان نگاه نسل سوم روشن‌فکران است. نسل اول دیدشان به اروپا با حیرت و تحسین بود. نسل دوم جلوتر رفت و چنین فهمید که زیربنای این همه پیشرفت در اروپا، استفاده از علوم و فنون است. نسل سوم وجود نهادهای اجتماعی و شیوه حکومت غربی را عامل پیشرفت دانست و کپی کردن آن را راه چاره دانست. البته ایشان تبصره‌ای نیز دارند که ما باید اول زمینه‌سازی کنیم تا آگاهی ما از غرب با شخصیت ما عجین شود و بعد آن الگو را اجرا کنیم. گفتنی است که نسل چهارم روشن‌فکری امثال تقی‌زاده بودند که گفتند باید از نوک پا تا فرق سر غربی شویم تا پیشرفت کنیم. تا اینجا همه روشن‌فکران با حیرت و تحسین به غرب می‌نگریستند،

اما نسل بعد با مذمت و نکوهش غرب بنیان غرب را در قالب سرمایه‌داری زیر سؤال برد. این تفکر مارکسیستی گرچه در ایران رونق چندانی یافت، اما تفکر برخی روشن‌فکران بود نه توده مردم.

انقلاب اسلامی ایران این نگرش‌ها را الگوی خود قرار نداد، بلکه با شعار «نه شرقی نه غربی»، هم نگاه غرب‌گرا و هم نگاه غرب ستیز را که هر دو افراطی و غیر واقع بینانه بود، کنار نهاد. انقلاب اسلامی ایران با تأسی از رهبر فقید انقلاب تکنولوژی و صنعت غرب را پذیرفت، اما فرهنگ استعمار و سلطه غربی و روح سرمایه‌داری غرب را نقد و رد کرد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی